

...کم کم، زیاد

شیرینی عید

مادر صدا زد: «هَدا، بدو بیا!»
هَدا دوید و آمد. مادر یک تَگه خمیر بزرگ دُرُست کرده بود. گفت: «هَدا جان،
از این خمیر، تَگه های کوچک بردار. گرد کن و توی سینی بگذار. می خواهم
برای عید، شیرینی پزم.»
هَدا از خوش حالی جیغ کشید و پرسید: «کم یا زیاد؟»
مادر جواب داد: «زیاد، خیلی زیاد!»
هَدا با دست های کوچکش، از خمیر گند. گرد کرد و توی سینی گذاشت.
خمیرهای گرد کم کم، زیاد شدند. هَدا صدا زد: «مامان، بدو بیا!»
مادر آمد. سینی را توی فر گذاشت.
بوی شیرینی، توی خانه پیچید.
شیرینی ها آماده شدند. مادر، سینی را از توی فر بیرون آورد.
هَدا با خوش حالی گفت: «به به... چه قدر زیاد شدند!»
بعد، یک شیرینی برداشت. آن را خورد و
گفت: «خوش مزه است، زیاد زیاد!»

مجید راستی
تصویرگر: مهسا تهرانی